

نقد روشنفکری و روشنگری ایرانی

خانی گالبات

”

روشن‌اندیشی و دگراندیشی ایرانی، هنوز نتوانسته است گرد و غبارهای تاریخی را، از جزم و عبادت بزدايد، و اعتقادات ناسازگار بنیادگرایی با یافته‌های علوم طبیعی را کنار بگذارد. حتی کسانی که مدعی روشنفکری دینی هستند، نتوانسته‌اند هسته‌ی پایدار و اصلی دین را مشخص کنند و به اختلافات فراوانی که در تفکر دین وجود دارد، درکی درست از خود ارائه دهند. تفکراتشان در حول و حوش نگرش خاصی از بنیادگرایی دینی (شیعی و سنی) دور می‌زند. در میان ناهم‌آوایی اعتقادات متضاد، هسته‌ی فکری مشترکی ندارند و نتوانسته‌اند به نقصان در اندیشه‌های خود واقف شوند. تنها با روشنگری است که می‌توانیم به رستگاری از وضع موجود برسیم.

“

از روشنفکری و روشنگری ایرانی، خصوصاً کسانی که به ناسیونالیسم افراطی فارس و یا مذهب شیعی بنیادگرای حاکم وابستگی دارند، چنین استنباط می‌شود که روشنفکری و روشن‌اندیشی ایرانی در مورد سایر ملل ایران، یا دارای نگرش مبهم و ناروشن هستند، یا دیدگاه‌های بسیار ارتجاعی در این خصوص دارند و نتوانسته‌اند در تحلیل این موضوع، از دایره‌ی ناسیونالیسم شوونیستی و مذهب‌گرایی افراطی فراتر روند. به این خاطر است برای فلسطینی‌ها، لبنانی‌ها، سوری‌ها و به قول خود برای تمام بشریت سینه چاک می‌کنند و اشک تمساح می‌ریزند، اما در برابر ستمگری، بی‌عدالتی و حق‌کشی هم‌میهنان خود، کوردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، ترک‌ها و... ککشان هم نمی‌گزد. ناگفته نماند که سرزمین ایران، تاکنون سرداران فکوری را در خود پروراند است، اما با کمال تأسف، بهترین چنین سردارانی به دست ارتجاع اجتماعی، سیاسی و مذهبی قتل‌عام شده‌اند. اگر به جهان باستان برگردیم و از یادآوری مزدک‌ها، مانی‌ها، بابک‌ها و امثالهم صرف‌نظر کنیم، تنها از اواخر دوره‌ی قاجار، سرداران اندیشمند بزرگی از امیرکبیر گرفته تا روشفکران و رهبران انقلاب مشروطه، مانند گل‌سرخ‌ها، سلطانپورها، اعدام‌های دسته‌جمعی جوانان (دختران و پسران) در سال‌های ۱۳۵۹، ۶۰، ۸۸، ۹۶، ۹۸، تا جنبش «زن زندگی آزادی»، به اتهام عضویت در سازمان‌های سیاسی نظیر مجاهدین خلق، فداییان خلق و احزاب کورد، مانند قاسملوها و شرفکندی‌ها، شهدای قتل‌عام ۶۷ و ترور بی‌شرمانه‌ی دگراندیشان در قتل‌های زنجیره‌ای در خیابان‌های تهران و غیره، از بین برده شده‌اند. دیالوگ اصیل، صادقانه و بر اساس واقعیت‌های عینی و حقوق برابر، بین اقوام و ملل ایرانی، تنها راه عبور از بحران فعلی

است. اگر قرار است که ملل ایران با هم در صلح و صفا زندگی کنند، گریزی از آن نیست؛ این مهم‌ترین مسئولیتی است در برابر روشن‌اندیشی ایرانی. میان زندگی انتزاعی و زندگی در پرتو غنا و جامعیت عینی جهان، تفاوت وجود دارد. نتیجه‌ی انقلاب عظیم ملل ایران، درغلتناندن زمان حال ملل ایران در گذشته‌ی تاریک و مبهم، و عقب‌تر و عقب‌تر بردن آن بوده و هست. حتی تلقی تازه‌ای هم از آداب و رسوم گذشته و قرون وسطایی را ارائه ندادند. دین و معادشناسی و گسترش بنیادگرایی را، به یگانه مسئله‌ی ضروری عصر معاصر تبدیل کردند. ناهمسازی ملل ایران از لحاظ حقوقی و سیاسی و اقتصادی، برای کسانی که رهبری انقلاب را در دست گرفته بودند، اهمیت نداشت. بنیادگرایی بجز ثمراتی که تاکنون شاهد بوده و تجربه کرده‌ایم، دستاوردی در بر نداشته است. روشن‌اندیشی و دگراندیشی ایرانی، هنوز نتوانسته است گرد و غبارهای تاریخی را، از جزم و عبادت بزداید، و اعتقادات ناسازگار بنیادگرایی با یافته‌های علوم طبیعی را کنار بگذارد. حتی کسانی که مدعی روشنفکری دینی هستند، نتوانسته‌اند هسته‌ی پایدار و اصلی دین را مشخص کنند و به اختلافات فراوانی که در تفکر دین وجود دارد، درکی درست از خود ارائه دهند. تفکراتشان در حول و حوش نگرش خاصی از بنیادگرایی دینی (شیعی و سنی) دور می‌زند. در میان ناهم‌آوایی اعتقادات متضاد، هسته‌ی فکری مشترکی ندارند و نتوانسته‌اند به نقصان در اندیشه‌های خود واقف شوند. تنها با روشنگری است که می‌توانیم به رستگاری از وضع موجود برسیم. فقدان روشنگری واقعی، به راستی زیان بزرگی است. تقیه (دروغ)، چاپلوسی، تحریف، نفاق و فقر، بر همه چیز سایه انداخته است. دین جزء اصلی زندگی سیاسی ملل ایران شده است،

و کاری را انجام می‌دهد که هیچ ابزار دیگری از عهده‌ی توجیه وضع نامطلوب و مصیبت‌بار موجود به نفع نظام سلطه‌ی بنیادگرایی بر نمی‌آید. از همین طریق، ملل ایران را سالیان سال به عقب رانده‌اند. ذهن مقدس‌مآب به علت فقدان تعادل، قربانی تعصب، عدم مدارا، و شکنجه و آزار است. همین مقدس‌مآبان، چه جنایاتی را در حق ملل ایران روا داشته‌اند و آن را فرایض و تکالیف دینی خود تلقی کرده‌اند!! اگر افراط‌های مقدس‌مآبان در اوج شکوفایی باشد، هیچ چیز با آن برابری نمی‌کند. همه‌ی این جنایات، به منظور آرمان‌های دین صورت گرفته است. تسلیم مطلق در برابر قدرتی برتر، فقط همین نتیجه را می‌تواند در پی داشته باشد که از هیچ راه دیگری به دست نمی‌آید. فکر می‌کنند که با همین اقدامات جنایتکارانه، به رویارویی با کژی و کاستی جهان برخاسته‌اند! بنیادگرایی را در پیشگاه قضاوت عمل‌گرایانه در باب حقیقت، باید بر مبنای سودمندی آن، و تغییری که در وجود هر روزه‌ی فرد، به نفع سلطه‌گری پدید می‌آورد، مورد داوری قرار داد. روشن‌اندیش ایرانی، هنوز از این موضوع نگران است که اقرار کند بسیاری از عقاید جزمی که زمانی مقدس بوده اند، قابل دفاع نیستند. عدم رشد انتقاد عالمانه و روشنگرانه از کتب مقدس - نظیر آنچه که در گذشته، معتزله به عمل آورد و تعالیم حوزوی - مانع از آن شد که ضربه‌ی جدی بر مرجعیت مطلق و بی‌چون و چرا وارد شود. تفکر و اندیشه‌ی انتقادی روشنگری ایرانی، هنوز نتوانسته است از دایره‌ی ایمان مذهبی بنیادگرایی شیعی و شوونیستی، فراتر رود. نگرش ایمان نمی‌تواند به وجود آید، مگر اینکه مرجعی وجود داشته باشد که ایمان به سوی آن معطوف شود. ایمان آوردن پیش از هر چیز، گشودن

و عریان‌ساختن خود در برابر مرجع ایمان خویشتن است. در ثانی، وانهادن و سپردن بی‌چون و چرای خویش به آن مرجع است، و اطمینان کامل از اینکه آن مرجع خواه خدا، یا خدا-انسان، در قالب «ولایت فقیه» اهل تشیع، یا امیرالمؤمنین اهل سنت باشد، درست عمل می‌کند. چنین جامعه‌ی مقلدی نمی‌تواند استقلال فکر و اندیشه داشته باشد؛ در نتیجه با قبول بردگی فکری، به انواع دیگر بردگی‌ها تن می‌دهد. مقلد در همان سطحی باقی می‌ماند که همواره هست. برای اینکه بدانیم چه چیزی در ما به راستی فردی است، تفکر عمیقی لازم است؛ و ناگهان درمی‌یابیم که کشف فردیت تا چه حد دشوار است. توده‌های مردم نه از روی تعقل، بلکه از سر ترس، ترسی که ریشه در خرافات دارد و بنیادگرایی مذهبی به آن دامن زده است، از بروز دگرگونی در حیات اجتماعی ممانعت به عمل می‌آورند. هاله‌ی تقدسی که هم اکنون نهادهای جامعه را فرا گرفته است، آنها را به تحجری دچار ساخته، که مانع بازنگری یا تفسیر مجدد است. اطاعت مذهبی، مبتنی بر جزم‌هایی است که برای توجیه ممنوعیت فرهنگی به کار می‌رود. بنا بر این به همان اندازه که برای جامعه خطرآفرین است، برای افراد و به ویژه برای روشنفکران و دگراندیشان ما هم خطرناک بوده است. خلاصه‌کردن نظام آموزش ملی در «معادشناسی»، باعث شده است که آموختن جزم‌های مذهبی به کودکان، پیش از آنکه خود به آنها علاقه‌مند شوند یا بتوانند معنای آنها را درک کنند، و سپس تضعیف تفکر انتقادی درباره‌ی آنها، تنها نتیجه‌ای که از آن حاصل شده است؛ استقرار دین از طریق منع تفکر از راه سرکوب بوده است. تنها دگرگونی چنین نظام آموزشی، از طریق روش‌های علمی نوین در باب حقیقت

جامعه، افراد را آزاد می‌گذارد تا از این مرحله‌ی نارس رشد درگذرند. افرادی که به نحوی معقول رشد کرده و با واقعیات آشنا شده‌اند، خانه‌ی گرم و نرم کودکی را پشت سر می‌نهند و با درماندگی و بی‌معنایی‌ای که نصیب آنان است، آرام و دلیرانه مواجه می‌شوند. در ایران تجربه شد، وقتی که رابطه‌ی انسان مقلد و مرجع دینی توسعه می‌یابد، انسان دستخوش تحول می‌شود. هر قدر پیوند انسان مقلد با موضوع و مرجع مذهبی کامل‌تر و صریح‌تر باشد، به نحوی که انسان هر چه بیشتر تحت سلطه و رهبری آن قرار گیرد، احساسی عمیق‌تر و قوی‌تر و گسترده‌تر خواهد داشت. عجیب اینکه سرانجام انسان ممکن است به جایی برسد که به اصطلاح معروف در ادبیات بنیادگرای شیعی‌گرای ایران، ذوب در ولایت شود و یا طبق سنی‌گری با محو خود و نابودی انسان‌های دیگر، به حوریان بهشتی ملحق شود! دین یک پدیده‌ی اجتماعی است و باید کارکردهای اجتماعی آن را، در رابطه با قدرت و سیاست تحلیل کرد. کودکان برای دین آمادگی دارند. به این خاطر است که نظام آموزشی را در دین و معادشناسی خلاصه کرده‌اند. آنان نه تنها استعداد خاصی برای پذیرش اصول دین دارند، بلکه بدون هیچ اصرار و ابرامی خودبه‌خود مایلند در باره‌ی آنها بیندیشند. اما به رغم همه‌ی تلاش‌ها، نشانه‌های شکاکیت در میان نوجوانان و جوانان کاملاً مشهود است. هر چند این نمود در سراسر جامعه هنوز به یکسان گسترش نیافته است؛ زیرا وابستگی به عوامل محیطی از مشخصات دینداری کودکان است که تمایز زیادی میان کودکان و بزرگسالان ایجاد نمی‌کند، زیرا در بزرگسالان هم آرمان ایمانی مستقل به ندرت تحقق می‌یابد. تأثیر محیط در تفاوت‌ها آشکار است.

میان کودکان شهری و روستایی تفاوت وجود دارد. تأثیرات آغازین در زندگی شخص، اهمیتی فوق‌العاده دارند. بعد از مادر، مهم‌ترین تأثیر را مدرسه و نهادهای دین اعمال می‌کنند، به ویژه رابطه با معلمان و کارگزاران دین، غالباً دارای تأثیرات بارز مثبت و منفی است، و تجربه‌های گوناگون و مهم زندگی، در بافت گسترده‌تر رویدادهای تاریخی، یک مجموعه تأثیرات دیگر را پدید می‌آورد. پروبال دادن به مراسم‌های گوناگون، نظیر عاشورا، ایام فاطمیه و... در همین راستاست. همه‌ی این موارد را به دور از دسترسی تحلیل عقلانی، به توده‌ها القا می‌کنند. همه‌ی این موارد ضمن سلب تفکر مستقل از انسان، آنان را به مقلدین محض مبدل می‌کند. آنچه که جای تأسف و تعجب است، این است که تاکنون روشنفکری و روشن‌اندیشی ایرانی در خصوص خواسته‌ها و مطالبات ملل ایران، فعالیت از خود نشان نداده و در حوزه حقوقی و اومانیسم، در خصوص حقوق ملل تحت سلطه‌ی ایرانی، یا سکوت کرده و یا نگرش‌های کاملاً ارتجاعی را مطرح نموده است. باوری به مشارکت سایر ملل با تشخص و هویت ملی و فرهنگی خود نظیر ترک‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، کوردها و دیگران، در عرصه‌های مختلف اداری امور جامعه را ندارند. مفاهیم حقوقی نظیر «حق تعیین سرنوشت»، حق طرح دعوی، حقوق طبیعی، اساسی، ملی، مدنی و... برایشان ناآشنا و یا اساساً غیرقابل قبول است. حقوق طبیعی و مدنی از اساسی‌ترین حقوق انسان محسوب می‌شوند که مبنای سایر حقوق نیز می‌باشند. بنا بر تعریف تامس پین، حقوق طبیعی حقوقی است که به علت هستی و زندگانی انسان، به وی تعلق می‌گیرد. کلیه‌ی حقوق فکری یا حقوق معنوی از این قبیل هستند، همچنین کلیه‌ی



حقوقی که مربوط به روش انسان هستند، روشی که فرد به منظور ارضاء و سعادت خود به کار می‌بندند، تا آنجا که به حقوق طبیعی دیگران آسیبی نرساند. همچنین حقوق مدنی عبارت از حقوقی است که از نظر عضویت انسان در اجتماع، به او تعلق می‌یابد. اساس حقوق مدنی انسان، بعضی از حقوق طبیعی اوست که در فرد فعلیت دارد؛ اما قدرت انفرادی او برای برخورداری و تمتع از آن حقوق، کافی نیست. از این قبیل است حقوقی که با امنیت و حمایت و سرپرستی رابطه دارد. اکنون زمان آن است که در اندیشه و عمل، از خود جسارت نشان دهیم و به همه اعلام داریم که ما دارای انواع حق از جمله حق طرح دعوی، حق آزادی، حق اعمال قدرت، حق صیانت از نفس و... هستیم. اساسی‌ترین موارد یادشده، حق طرح دعوی است. در جهانی که سراسر از حق و حقوق بحث می‌شود، طرح حق دعوی ملل تحت سلطه را به هر شیوه‌ای که باشد، «تروریزم» یا «تجزیه» تلقی می‌کنند. حقیقت مسئله این است: ملل تحت سلطه از سوی کسانی اداره می‌شوند که از سوی مردم هیچ‌گونه اختیاری به آنان واگذار نشده است، ولی خودشان اختیارات را غصب کرده‌اند. این وضعیت یعنی اشغال سرزمین دیگران. جهان حقوق، منطق و دموکراتیک، این‌گونه اختیارات و سیستم‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. چنین دولت‌هایی، دولت‌های تکامل نیافته‌ی سیاسی‌اند. جوامعی هم که چنین دولت‌هایی بر آنها حکومت می‌کنند، جوامع غیر سیاسی‌اند. جوامع سیاسی، جوامعی هستند که مایل‌اند بر خود حکومت کنند و از حکومت غیر خودی رها گردند. از نظر عرف حقوقی، چنین دولت‌هایی «دولت سرزمینی» خوانده می‌شوند؛ یعنی بر مردمی که داخل

قلمرو آنان ساکن هستند حکمرانی می‌کنند، ولی نماینده‌ی آن مردم نیستند. با در نظر گرفتن این موارد، ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که تحلیل روابط ملل ایران برای روشنفکری و روشن‌اندیشی ایرانی، دشوارترین موضوع جامعه‌شناسی است. دشواری موجود در مسئله‌ی ملل، ناشی از این است که در اصل در ماهیت رابطه‌ی مزبور، نه شناختی درست وجود دارد و نه تمایلی جهت کسب شناخت، به همان میزان نیز می‌خواهند از طریق گزاره‌گویی‌های بی‌شرمانه، فاقد ارزش حقوقی، غلط، سلیقه‌ای و فاقد هرگونه بنیان علمی نظیر رفتار اخیر با مردم بلوچ آن را انکار و فاقد ارزش و بی‌اهمیت، تنها تحت عنوان مسئله‌ی «تروریزم» یا تجزیه‌طلبی تلقی نمایند. پرسش اساسی در این مورد این است که چرا مصلحت، مردم و حقوق، میهن و انتخاب‌های صلح‌آمیز برای طرف مقابل سلطه‌ی حاکم بر ملل ایران اهمیت ندارد؟ این دیدگاه خصوصاً در مورد ملت کورد، در بین روشنفکری و روشنگری ترک‌ها (عثمانی)، اعراب و فارس‌ها مشترک، و همچنین انعکاس منافع مشترک آنها از اشغال سرزمین کردستان است. تنها کاری که از پس آن برمی‌آیند، «سرزنش کردن قربانی» است. از این طریق از یک سو و به طور عام، روابط تاریخی ملل ایران، و از سوی دیگر و به طور خاص، روابط کوردها با ترک‌ها و اعراب در کنار سایر ملل ایران را، که بیانگر یک کلیت‌مندی دیالکتیکی بسیار مهم است، انکار می‌کنند و خطی سیاه بر روی این تاریخ می‌کشند؛ سپس تاریخ را از نقطه‌ی صفر، یعنی از خودشان شروع می‌کنند. روشنفکری و روشنگری ایرانی این درایت را از خود نشان نداده است که به طور قاطع، این بربریت نسل‌کشی فرهنگی را کنار نهد و سعی در کسب آگاهی علمی تاریخ نماید. جوامعی که در برابر این یورش فیزیکی و

فرهنگی، سعی در حفظ موجودیت خویش دارند، «تروریست» نامیده می‌شوند. برای درک کلیت‌مندی تاریخ ایران، باید به تفاوت‌های بومی توجه شود. برای این که کلیتی وجود داشته باشد، باید تفاوت‌هایی وجود داشته باشد. چیزی که بر تفاوت‌ها استوار نباشد، کلیت به حساب نمی‌آید؛ بلکه حیات اجباری و در شرایط فعلی ما، حیات تک‌بعدی فاشیستی بنیادگرایی نامیده می‌شود، باید با همین کلیت تاریخی، به مناسبات ملل ایران در طول تاریخ نگریست. کلیت‌مندی سنتی ملل ایران، هم در زمان رژیم سلطنتی و هم در زمان رژیم مذهبی، به طور عامدانه و آن هم بر مبنای انکار یکدیگر و ضدیتشان با همدیگر، تجزیه شد. تضاد و ضدیت بی‌معنایی که هم‌اکنون بین ملت کورد و ترک و بین ترک و فارس و... وجود دارد و رژیم، عامدانه با ایجاد منافع متضاد و سوءاستفاده از احساسات پاک مذهبی و قومی مردم به آن دامن می‌زند، در چارچوب این سیاست‌ها قابل درک است. با اجرای سیاست نفی و انکار و نابودی، علیه تمامی فرهنگ‌های متفاوت، دارند آنها را به دست نیستی می‌سپارند. نتوانستند و یا نخواهند با فرهنگ قدرت و دولت مشترک عمل نمایند و این رویکرد را نیز، به ملل و خلق‌ها بقبولانند. درغلتیدن به شوونیسم ملی یا مذهبی، اختلافات ستیزه‌جویانه‌ی مرزی، بروکراسی، ملی‌گرایی و دولت-ملت، یا دولت-مذهب، راه چاره نیست؛ چاره دموکراتیک‌بودن جامعه است. وقتی مناسبات و روابط کوردها- ترک‌ها، ترک‌ها- فارس‌ها، بلوچ‌ها- زابلی‌ها (شیعه و سنی)، کوردها، لرها، ایلامی‌ها، کرمانشاهی‌ها، فارس‌ها و... در چارچوب مقوله‌ی قومی و دولتی بررسی می‌شوند، نمی‌توان بدون توجه به پیوندهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک موجود، به

راهکارهای صحیح دست یافت. در طول تاریخ مکان‌های جغرافیایی که هر یک از جوامع ملل ایران در آن تراکم سکونتی یافته‌اند، داد و ستدهای فرهنگی و اقتصادی فراوانی جریان دارند، که رویکردهای ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک را نیز تعیین می‌نمایند. در اینجاست که کشور بزرگ، بازار بزرگ، فرهنگ‌ها و قومیت‌های متفاوت، اهمیت خود را در زندگی مشترک با حقوق، مزایا و تعهدات یکسان، در یک جامعه‌ی دموکراتیک و با پایان دادن به قدرت جهانی متمرکز را نشان می‌دهد، خواه مبتنی بر شوونیسم ملی و یا شوونیسم مذهبی باشد. در غیر این صورت، منافع ملل ایران هم‌خوانی نخواهد داشت و قطعاً کشور به سوی فروپاشی خواهد رفت. اگر ملل در قدرت و دولت، اقتصاد و فرهنگ، و در عرصه‌های سیاسی و جامعه‌ی مدنی سهیم نباشند، منافع چندانی نخواهند داشت و با مقاومت‌هایی پی‌درپی، به تقابل با زندگی در زیر سقف دولتی متمرکز و فاشیست، کماکان ادامه خواهند داد. در جوامعی در شرایط ایران، ترکیه، عراق و سوریه‌ی فعلی، که وارد روند مرحله‌ی فروپاشی شده‌اند، نمی‌توان از مدیریت بحث نمود. یا به عبارت دیگر، بحران در مدیریت و اداره‌ی کشور ایران که هم‌اکنون شاهد آنیم، بیانگر نزدیک شدن به فروپاشی است. در چنین شرایطی، تنها چیزی که باقی می‌ماند، عبارت است از مدیریت فروپاشی کنترل دار، یا مدیریت تصفیه‌ی درازمدت، که توسط نیروهای فروپاشنده صورت می‌گیرد. اگر مشکلات و معضلات پیش‌روی ملل ایران را از لحاظ تاریخی تحلیل کنیم، باید ریشه‌های اولیه و زمینه‌ی نشو و نمای آنها را باز شناسیم. بنیادگرایی مذهبی، نقش اصلی را در آن دارد. نیروهای اجتماعی و فکری آن (بنیادگرایی) بوده، که به مبارزات و فعالیت جمعی ملل ایران شکل داده است؛ نیروهایی



که استراتژی اصلی آنها تا به امروز، بازگشت به قرون وسطا بوده است، به رغم اینکه دگرگونی‌های اجتماعی یک چنین بازگشتی را امکان‌ناپذیر ساخته است. به این جهت بنیادگرایی همیشه در مقابله با نیروهایی بوده است که در صدد بنیان‌نهادن پایه‌های نظم نوین در جامعه‌ی ملل ایران هستند. هنوز هم این مسئله، یکی از نگرانی‌های عمده‌ی رژیم مذهبی و روشنفکران آن است. به رغم اینکه دگرگونی‌های اجتماعی در داخل کشور و در سطح جهانی، اثر عمیقی بر اعتقاد مذهبی مردم در سطوح، لایه‌ها و طیف‌های مختلف اجتماع گذاشته است، اما در اندیشه‌های بسیاری از روشنفکرانی که در محیط مذهبی ایران پرورش یافته‌اند، هنوز هم همان هدف‌هایی که در زندگی مذهبی‌شان داشته‌اند و دارند، تجلی می‌یابد. روشنفکری آنها به گونه‌ی انکارناپذیر رنگ و بوی مذهبی دارد و نمی‌تواند از دایره‌ی مذهب فراتر رود. از این جهت، چنین روشنفکری‌ای نمی‌تواند به دوره‌ی تحول فکری و دگرگونی چشمگیر در اندیشه‌ی فلسفی و علمی منجر شود و چنین روشنفکرانی نمی‌توانند با تأکید بر خرد، گرایش به طرد اعتقاد به اقتدار سنتی را از خود نشان دهند. در تحلیل ارزش‌ها و نهادهای سنتی، غالباً آنها را نابخردانه، یعنی برخلاف سرشت بشری و بازدارنده‌ی رشد و تحول انسانی تشخیص نمی‌دهند، در صورتی که رسالت روشنفکری، غلبه بر این نظام‌های نابخردانه است. ما در یک ساختار اجتماعی-سیاسی و ایدئولوژیکی عظیم و سرکوبگر قرار گرفته‌ایم، که فعالیت‌های انسان را محدود، و از خود بیگانه می‌سازد. آزادی و عقلانیت در زندان مذهب و زیر یوغ خرافات و زمستان تیره‌ی یکنواخت گرفتار است. هنوز در جهان روشنفکری و روشن‌اندیشی ایرانی، بین خرد و روشنگری با دیوانگی و

بنیادگرایی مذهبی، جدایی وجود ندارد. هنوز میان این دو فاصله‌ای ایجاد نشده است؛ به عبارت دیگر، خرد بر دیوانگی و خرافات چیرگی نیافته است. تأکید بر اندیشه‌ی ثابت (غیرسیال) یا اعتقادی، بدان می‌ماند که اجتماعی از انسان کماکان بر شیوه‌ای تولید ثابت، مثلاً «برده‌داری یا فئودالیسم» باقی بماند و تمام روش‌های علمی، مکانیکی، تکنولوژیکی و فناوری را در تولید، انکار و غیرقابل قبول بداند. یعنی چنین اجتماعی، دانشش در حدود دانش باستان‌شناسی (جهان باستان) است. ملتی پیروز است که آگاه و یکپارچه باشد و بدانند چه می‌خواهد. انسان هر اندازه باهوش باشد، کمتر سازگار می‌شود. وظیفه‌ی شناخت‌شناسی و جامعه‌شناسی این است که آشکار کند چگونه پدرسالاری و بنیادگرایی، در مفهوم ما از دانش و هم محتوای عینی پیکره‌های دانش، حتی دانش مدعی رهایی‌بخشی، نفوذ کرده است. بدون دانشی مناسب از جهان و از تاریخ ما در این جهان، از جمله دانستن این نکته که چگونه بدانیم که نمی‌توانیم کردار اجتماعی مناسب‌تری را توسعه دهیم، پس آگاهی انقلابی، نشانگر بازگشت سرکوب‌شدگان و بازگشت نمایش ریشه‌های خاص اجتماعی هر دانش ظاهراً انتزاعی و جهان‌شمول است. این کار می‌تواند بنیانی را برای نظریه‌ی اجتماعی مناسب‌تری که در آن فلسفه و دانش تجربی دوباره وحدت می‌یابند و به یکدیگر غنا می‌بخشند، فراهم کند. باید در پی آن بود که چه شکل‌هایی از روابط اجتماعی به گونه‌ای موجود هستند که برخی پرسش‌ها و شیوه‌های پاسخ‌دهی به آنها به عنصری پایه‌ای و سازنده‌ی فلسفه بدل می‌شود. تمایز سفت و سخت میان واقعیت و ارزش بوده است که بر اثر آن، فیلسوف در مهم‌ترین مسائل زندگی انسانی به

سکوت وادار شده است. رواج خرافات در جامعه‌ی ملل ایران، به منظور جلوگیری از دانایی، آگاهی و توجیه وضع موجود برای اعضای جامعه است. در مقابل، وظیفه‌ی روشنفکر ارتقای آگاهی خود و جامعه است. ملتی که آگاهی ندارد، شکست می‌خورد و برای سال‌های مدیدی تحت سلطه خواهد ماند. رشد یک فهم انتقادی از جامعه، منجر به آن می‌شود که جهان اجتماعی دگرگون شده، و در مسیرهای عادلانه‌تر و انسانی‌تر قرار گیرد. جامعه یک محصول انسانی و یک واقعیت عینی، و عبارت دیگر، انسان‌ها محصولات همان جامعه‌اند که خود خلق می‌کنند. روشنفکر ایرانی و به تبع آن، مردم ایران، دچار این توهم هستند که به هر صورت در اراده‌ی خود آزاد هستند، حال آنکه در واقعیت امر، آنان پیوسته تحت چیرگی قوانین و مناسباتی بوده‌اند که خود نسبت به آن ناآگاهند. سه عنصر بنیادی اقتصاد، سیاست (قدرت) و ایدئولوژی، یک اجتماع را تشکیل می‌دهند. کنش‌های متقابل این اجزای ساختاری، کل اجتماع را در هر زمانی می‌سازند. رابطه‌ی دولت و ایدئولوژی از این جهت است که دولت در درازمدت نمی‌تواند کارکرد سلطه‌اش را تنها از طریق سرکوب و زور انجام دهد، این سلطه همیشه باید با سلطه‌ی ایدئولوژیکی همراه باشد. روشنفکر ایرانی نتوانسته است این ایدئولوژی را که دارای ماهیت کاملاً غیرعلمی و مذهبی است، به چالش بکشد. در آثار و اظهارات منتقدان روش‌اندیشی و روشنفکری ایرانی، به جای قضایایی نوگرایانه، احساسات نیرومند ضد نوگرایی تجلی می‌یابد، یعنی افراطی‌ترین مخالفت با روشنفکری و روش‌اندیشی. خرد را که آن همه برای روش‌اندیشی اهمیت دارد، فروپایه‌تر از معتقدات

مذهبی سنتی می‌دانند؛ براین باورند که چون منشأ حاکمیت مذهبی فعلی الهی است، پس مردم نباید در آن دست ببرند و نباید بکوشند این آفرینش قدسی را دگرگون سازند. آنان نه تنها جنبه‌های نابخردانه‌ی زندگی اجتماعی را درست تشخیص نمی‌دهند، بلکه برای پدیده‌هایی چون سنت، تخیلات خرافی، عاطفی‌اندیشی و دخالت مذهب بنیادگرا در سیاست، ارزش قائل‌اند. در صورتی که تفکر انتقادی روشنفکرانه، واقعیت تاریخی انسان را باز خواهد شناخت و حقیقت را از اشتباه، پیشرفت را از واپس‌گرایی و واپس‌ماندن تمیز می‌دهد. بر این اساس، برای تمیز حقیقت از اشتباه، باید بنیادگرایی مذهبی و شوونیستی را به چالش کشید. ضرورتی که روشنفکری و روش‌اندیشی ایرانی تاکنون یا جرئت آن، و یا از لحاظ دانش و تئوریک، توانایی آن را نداشته است. روشنگری تنها به شناخت رویدادهای یک جامعه اقناع نمی‌شود. بنیان این نقد و نظریه، بر تحلیل استعلایی رویدادها و جنبه‌های بالقوه‌ی آن که هنوز تحقق نیافته است، و توسعه‌هایی که هنوز پذیرفته نشده‌اند، استوار است. تحلیل استعلایی رنگ مابعدالطبیعه ندارد و کاملاً دارای خصوصیت تاریخی است. بنیادگرایی در جامعه‌ی امروز ایران، هنوز هرگونه تحول اجتماعی به معنای راستین آن را منع می‌کند. به رغم این، در درون جامعه، نیروها و گرایش‌هایی در حال شکل‌گیری هستند که دیر یا زود، جامعه‌ی موجود را متحول و دگرگون خواهند کرد. این نیروها که در بطن جامعه در حال شکل‌گیری هستند، در واقع از لحاظ شناخت و ذهنیت، از روشنفکران ایرانی جلوترند. اما بنیادگرایی که حتی روشنفکری ایران را تحت تأثیر قرار داده است، نه تنها پیوسته در پی نگه‌داشتن نظم موجود است، بلکه تلاش دارد وضعیت را به



دوران با‌زهم دورتر در گذشته بازگرداند. بنیادگرایی، دگرگونی را نه تنها برای جامعه و عناصر سازنده‌اش، بلکه برای افراد جامعه نیز تهدیدی جدی به شمار می‌آورد؛ با ترس و نگرانی به دگرگونی‌ها می‌نگرد و پیوسته به زعم خویش، به راه‌های مقابله با پیامدهای مخرب این دگرگونی‌ها می‌اندیشد؛ در حالی که بیشتر این دگرگونی‌های مورد هراسش، در جهت ایجاد جامعه‌ای معقول‌تر از بنیادگرایی مذهبی عمل می‌کند. واکنش محافظه‌کارانه، به تأکید بر اهمیت عوامل غیرعقلانی زندگی، همچون مناسک و تشریفات مذهبی منجر شده است. از وجود یک نظام سلسله‌مراتبی در جامعه پشتیبانی می‌کند. به نظرش وجود یک نظام رتبه‌بندی‌شده‌ی منزلت و پاداش، برای جامعه اهمیت دارد. اما با وجود این و با توجه به تجربه‌ی قرون وسطایی کلیسا، بنیادگرایی تنها می‌تواند موانعی موقتی سر راه عقلانیت پدید آورد. با وجود این، تجربه‌ی خود ملل ایران در بیش از چهار دهه‌ی گذشته، نشان داده است که بازگشت به قرون وسطا امکان‌پذیر نیست، زیرا پیشرفت علم و صنعت این امر را غیرممکن ساخته است. نمی‌توان در زمینه‌های مادی در علم و صنعت پیشرفت کرد، اما از لحاظ سوپزکتیو (ذهنی) در بنیادگرایی باقی ماند. به قول ماکس وبر، «همچنان که عوامل مادی بر افکار تأثیر می‌گذارند، افکار نیز بر ساختارهای مادی تأثیرگذارند.» روشنفکر ایرانی هنوز نتوانسته است این درک و فهم را در جامعه توسعه دهد که پویایی اجتماعی، از ایستایی اجتماعی مهم‌تر است. این‌گونه است که علت اصلی نابسامانی‌های اجتماعی، نابسامانی و آشفتگی فکری است. وقتی جامعه را با سانسور و ممنوعیت، از خواندن آثار ارزشمند منع و علوم انسانی را از نظام آموزشی حذف می‌کنند، جامعه از تحولات فکری زمانه‌اش دور می‌ماند.

روشنفکری ایرانی چون در محیط مذهبی پرورش یافته، هنوز در تحلیل و نقدهایش از اعتقاد و ارزش‌های مذهبی دوری نمی‌گزیند و در تهِ ذهنش، ته‌نشست‌های مذهبی نیرومندی وجود دارد که چه به گونه‌ی مثبت و چه به گونه‌ی منفی، پیوسته در صدد بررسی پدیده‌ها با رنگ و بویی مذهبی (متافیزیکی) است. حداقل در یک قرن گذشته تاکنون، محیط روشن‌اندیشی ایرانی، علاوه بر محدودیت‌های اجتماعی در چارچوب فرهنگ مذهبی، به طور پیوسته تحت سرکوب و خفقان بوده است، که این مسئله سبب شده است روشنفکران ایرانی در محیط روشن‌اندیشی نشو و نما ننمایند، تا به نقدی رادیکال دست یابد. از نظر تاریخی، روشن‌اندیشی در محیط علمی و فلسفی نشو و نما می‌یابد. چنین روشنفکرانی ضمن اینکه در واکنش به سنت‌ها و افکار جافتاده، محافظه‌کارانه و دیرپای جامعه ظهور نکرده‌اند، بلکه همیشه خود بخشی از آن بوده‌اند؛ هنوز نمی‌توانند به جای سنت، به عقل و تفکر عقلانی، و به جای توجه به یک جهان انتزاعی مابعدالطبیعی، به جهان واقعی و مادی روی آورند و در صدد تبیین جهان پیرامون، بر پایه‌ی استدلال و تحقیق تجربی برآیند؛ از هرگونه دگرگونی در نهادها و ارزش‌های مستقر اجتماعی وحشت دارند و جامعه و مناسبات اجتماعی و روابط تولیدی نابرابرانه و ظالمانه را، که به دست خود انسان‌ها شکل گرفته، آفریده‌ی خداوند می‌دانند و هرگونه دخل و تصرف در آن را، مقابله با مشیت خداوندی و مخل نظم به عنوان لازمه‌ی زندگی اجتماعی می‌انگارند، و کمتر انتقادی از کل رژیم مذهبی می‌کنند و در تحلیل نهایی، به توجیه عقلانی استثمار و بهره‌کشی، خرافه‌پرستی، سرکوب و نابرابری‌های اجتماعی کمک می‌کنند و نتوانسته‌اند در تحلیل‌ها و شناخت خود، زبان علم را

جایگزین زبان دین کنند و بیشترشان به خاطر ریشه‌ها و تفاوت‌های مذهبی‌اشان با مشروعیت بنیادگرایی جامعه معارضه نمی‌کنند؛ تاکنون تلاششان به جز مشروعیت نسنجیده برای رژیم مذهبی و وضع موجود، فزاینده‌تر نرفته است و به جز جداکردن آگاهی از زمینه‌های اجتماعی‌اشان منتهی نشده است. از دید جورج ریتزر، مؤلف کتاب «نظریه‌ی جامعه‌شناسی در دوران معاصر» ترجمه‌ی محسن ثلاثی، محرک دگرگونی اجتماعی در منطق درونی هر یک از جوامع وجود دارد. به این معنا که جوامع بشری نظیر شرایط کنونی ملل ایرانی^۱ تحت فشار داخلی برای بسط شیوه‌ی تفکرشان به آخرین حد منطقی خود، قرار دارند. بدین‌سان جامعه‌ی حسی سرانجام آن قدر حس می‌شود که زمینه برای سقوطش فراهم می‌گردد. وقتی در فقدان روشن‌اندیشی رادیکال، ذهنیت حسی به آخرین حد منطقی خود می‌رسد، مردم به نظام‌های مفهوم‌پردازانه پناه می‌برند. اما همین که این نظام تازه توفیق یافته، باز دوباره به آخرین حد خود سوق داده می‌شود و در نتیجه، جامعه بیش از اندازه مذهبی می‌گردد، در این هنگام، صحنه برای پدیدار شدن یک فرهنگ آرمان‌گرایانه آماده می‌گردد و سرانجام همان چرخه‌ی پیشین، دوباره تکرار می‌شود. سرنوشت اصلاح‌طلبی محمد خاتمی به همین جا منتهی شد، که این موضوع نیز ناشی از انحراف در روشن‌اندیشی ایرانی بود. این مسائل است که دوباره مردم را به تفکر و عمل وامی‌دارد، به قول تامس پین، «اگر انسان‌ها موقعیتشان را واقعی تلقی کنند، پیامدهای این موقعیت‌ها نیز به طبع واقعی خواهند بود.» باید ارگانیسم اجتماعی را بررسی کرد. وقتی کسانی بر این باورند که تلاش انسان برای دگرگونی‌های اجتماعی، دخالت در کار خداوند است، بدان معناست که

آنان از جهت ایدئولوژیکی، از نابرابری‌های اجتماعی پشتیبانی می‌کنند. به قول طرفداران نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌های اجتماعی، بهترین تغییر اجتماعی، عدم تغییر است. نظریه‌های چنین افرادی، سخت آمیخته به ایدئولوژی مذهبی و طبقاتی است. دایره‌ی مذهب هم محدود و بسته است، به نحوی که بعد از یک دور هر کاری را انجام دهند، تکرار خواهد بود. به قول شوپنهاور، تاریخ همان است، اما به گونه‌ای دیگر. یا به قول اوجالان، تحولات زیاد است، اما تغییر اندک. واقعیت این است که هیچ یک از جنبش‌های فکری، به گونه‌ای مستقل از فرم‌های مادی‌ای که انسان در چارچوب آنها زندگی می‌کند، ایجاد نمی‌گردند. مسئله‌ی مهم این است که اندیشه، کدام یک از فرم‌های مادی را بازتاب می‌دهد؟ وقتی واقعیت اجتماعی موضوع بحث باشد، می‌توانیم بگوییم خود فرم‌های مادی نیز، حالت برساخته شده و نهادینه‌شده‌ی فرم‌های فکری هستند. مهم‌ترین نقد نگارنده به روشنفکری و روشن‌اندیشی ایرانی این است که «یک روشنفکر و اندیشمند و عالم واقعی، خصوصیات بسیار مطلوبی را که ممکن است داشته باشد به خدمت فاشیسم درنمی‌آورد.» تقلیل‌دهی جنبش‌ها و ظهور انقلاب‌ها به نیروی صرفاً فیزیکی و یا تکنگرشی (یک بعد منفرد)، دیر یا زود به سبب کلیت‌مندی حیات، از آن گذر صورت خواهد گرفت. از فضای خفقان‌آور روانی-فرهنگی آن سرچشمه می‌گیرد. اینکه با کدامین فرهنگ و روح اظهار وجود خواهی کرد، دارای اهمیت بسیاری است. استفاده از زمان و مکان در هر اوضاع و احوالی، حائز اهمیت بزرگی است. به قول بزرگان، نویسنده‌ی خوب کسی است که در مورد چیزهایی می‌نویسد که همه می‌دانند اما کسی جرئت نمی‌کند بگوید یا بنویسد. کوچک‌ترین بحث یا تز مخالف، به



عنوان خطرناک‌ترین و سنگین‌ترین جرم علیه حکومت «خدا» تلقی می‌شود. و به سختی مجازات می‌شود. این شرایطی است که در تمامی گفتارها و کردارها و نوشته‌ها، باید تجلی یابد. روش‌نگری ایرانی، دارای فرم‌های آگاهی تاریخی و مشترکی هستند. همه‌ی آنان نوعی آگاهی تاریخی و اجتماعی هموزن (یکدست کننده) را به مثابه دیدگاهی مقدس و لایتغیر می‌پذیرند. از این طریق ایدئولوژی متقابلانه‌ی را به وجود آورده‌اند که انکارگرا و نفی‌گراست، بدون هرگونه هم‌پیمانی، به تنهایی حکم می‌راند. ساختار اجتماعی‌اش، کلیتی است که تجزیه را نمی‌پذیرد. نوعی ارتش ایدئولوژی (مذهبی - شوونیستی) و نوعی شیوه‌ی بیان متولوژیک است؛ چیزی که زیر نقاب مذهبی و دین‌گرایی‌اش پنهان شده، دیکتاتوری قاطعانه‌ی طبقاتی و یا به عبارت دیگر، انحصارگری عصر حاضر است؛ تا سطح ایدئولوژی رسمی و حاکم ارتقا داده شده و از کودکان تا سطوح مختلف دانشگاه، به صورت اجبار به هر کسی تزریق می‌شود؛ خارج‌ماندن از حوزه‌اش به مثابه محرومیت از همه چیز است. کسی که هم‌اکنون کارت بسیجی در جیبش نباشد، امکان هیچ کاری برای او وجود ندارد. حفظ استقلال فردی و نپیوستن به آن، بسیار دشوار است. تمام تلاش‌ها، برای القای نگرش تک‌بعدی و جاهل‌نگه‌داشتن جامعه است؛ زیرا خوب می‌دانند که انسان در حال جهالت و انحطاط فکر، هر چیزی را در عالم وجود مؤثر می‌داند و قائل به ربوبیت آن است. جای تعجب نیست که در تالارها و سالن‌هایی که رهبر عبور کرده، انسان‌هایی که بردگی فکری را پذیرفته‌اند، چهار دست و پا راه رفته و دور از شأن انسانی - جای قدوم مبارک را مثل سگ لیس می‌زنند. آیا این دلیل بر حقارت فکر انسانی نیست که خود را اشرف مخلوقات می‌داند؟!... چگونه ممکن

است آدمیزاد کتاب‌خوان، دارای تحصیلات آکادمیک، استاد دانشگاه و بهره‌مند از فهم و تربیت علمی، چنین مشکلات و معضلات و صف‌ناپذیر را نبیند و بیان نکند؟! انتظار راه‌حل مسائل و مشکلات پیش رو از رژیمی که خودش منبع مسائل و مشکلات است، سبب می‌شود گرفتاری و معضلات به‌من‌وار رشد یابند و منجر به عظیم‌ترین و بی‌سابقه‌ترین مشکلات اجتماعی گردند. به قول اوجالان، «انانی که خود به گره کور تبدیل شده‌اند، ممکن نیست قادر باشند گره کور دیگران را باز کنند و دیگران را آزاد نمایند.» به نقطه‌ای رسیده‌ایم که میان دگرگونی اساسی، خواه از طریق اصلاحات واقعی و رادیکال، یا نافرمانی گسترده‌ی مدنی، یا به قول اوجالان «هیچ‌و‌پوچ‌شدگی» یکی را انتخاب کنیم. به جای روش‌نگری و آگاهی‌بخشیدن به جامعه، مردم را از دست‌زدن به هرگونه اقدامی منع کردن، یا آن را دخالت در کار «خدا» دانستن، راه‌حل نیست. خود رژیم مذهبی، بحرانی‌ترین مرحله‌ی تاریخ ملل ایران است. سازمان خشونت‌ی است که در بیش از سه دهه‌ی گذشته، بیشترین توسعه را یافته است. قدرت محاصره‌ی تمامی جامعه توسط خشونت است. انضباطی که در شبکه‌ی پلیس دولتی گسترش می‌یابد و سراسر جامعه را تحت نظارت و هدف انضباطی خود قرار می‌دهد، وحشتناک است. حاکمیت و سلطه‌ی رژیم مذهبی تنها سرچشمه‌ی مسائل حاد اجتماعی نیست، بلکه مانع بنیادین و اصلی در پیش‌روی حل آنها نیز هست. اگر خواهان حل مشکلات و بحران‌های موجود در کشور هستیم، تنها راه حل آن، دموکراسی واقعی است. همه نوع گرایش دیکتاتوری و فاشیسم، اعم از چپ و راست، اصلاح‌طلب و اصول‌گرا، تنها لایتحلی و بیچارگی راه، ژرفا بخشیده و هرچه بیشتر غارت، چپاول و فساد را گسترش داده، و از جمله درآمدهای حاصله از فروش

نفت را بر باد داده و بازهم خواهد داد. لحظات بحران، لحظه‌هایی هستند که جوامع دچار ازهم‌پاشیدگی شده و بنا براین حقیقت‌هایشان یا درکشان از حقایق، دچار تغییر می‌گردند. بحران‌ها را نمی‌توان از طریق معلومات و دانش متکی بر جامعه‌ی قدیمی که اکثراً دانش‌های متولوژیک، دینی و مذهبی می‌باشند، تحلیل نمود. تا وقتی تحلیل هم نشوند، نمی‌توان به راه‌حل‌های درست رسید. توصیف درست و تحلیل درست، به تجویز درست منتهی می‌شود. رژیم‌ها و یا جنبش‌های قدرت‌گرا و دولت‌گرای اسلامی که تنها می‌توان آنها را جنبش‌های منحرف عنوان نمود، پدیده‌های معیوب و انحراف‌یافته هستند، که با میزان حقیقتشان که بسیار عقب‌مانده‌تر از جنبش‌های اجتماعی و انقلابی-دموکراتیک هستند، در همان حالت ایدئولوژیکی نیز، قادر به رهایی از شکست نمی‌گردند. ساختار بندی‌های اجتماعی و ایدئولوژیکی که به عنوان مدرنیزاسیون سنت تسنن که مصر، عربستان و حزب AKP در ترکیه‌ی کنونی، و مدرنیزاسیون سنت تشیع که ایران مدعی‌اند، با میزان حقیقتی که دارند، قادر نیستند به آستانه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی لیبرال نیز برسند، چه رسد به مدرنیته‌ی دموکراتیک (فراتر از لیبرالیسم). به رغم آن همه تلاش و ادعا و مقاومتشان، حتی اگر در برابر هسته‌ی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب در خاورمیانه یعنی اسرائیل، یکپارچه شوند، بازهم از شکست نجات نخواهند یافت. دلیل این امر، تسلیحات هسته‌ای و برتری تکنولوژیکی اسرائیل نیست، زیرا سهم یا میزان حقیقتی-برابر و مطابق شرایط عینی- که آنان از آن برخوردارند، بسیار کمتر از میزان حقیقتی است که اسرائیل آن را سازماندهی می‌کند. اگر موضوع را به زبان ساده‌تر بیان کنیم، درک اسرائیل از حقیقت شرایط عینی

بسیار علمی‌تر و حقیقتی‌تر از درک آنها (مدعیان اسلام‌گرای بنیادگرا) است. برتری اسرائیل در علم، فلسفه، هنر، ادبیات، ایدئولوژی، سرمایه‌ی انسانی و مادی و تولید اقتصادی نوین است، که این فرادستی را تعیین می‌کند. از دید اوجالان، سنت فرهنگی اسلام، به شکل یک مدرنیته‌ی متفاوت، کاری است که فرقی با تهیه‌ی کپی آثار قدیمی توسط جعل‌کنندگان و فروش آنها ندارد. به ویژه ادعای داشتن مدرنیته‌ی این چنین، از طرف قدرت مذهبی و رسمی ایران در عصر حاضر، آن هم با وضع و حال و ماهیت موجودش، بیانگر معنای فراتر از جعل و تقلب نیست و هیچ شانس حیاتی را ارائه نمی‌کند. بی‌مورد نیست که در حل مسائل، اسیر بیچارگی و درماندگی خود هستند. تنها در پرتو یک جامعه‌ی دموکراتیک به معنای واقعی خود است که با بهره‌گیری از توان فکری، روشنگری، جامعه‌شناسی علمی به عنوان سرمایه‌ی اجتماعی و خودمدیریتی، می‌توان قدرتمندان به هم‌هی این اوضاع و احوال، مقابله و به حل آنها نائل گشت. باید این مسئله درست درک شود. انتقاد از ایدئولوژی‌ی الازهر مصر و حوزه‌های علمیه‌ی قم، مشهد و نجف، به عنوان مراجع ایدئولوژیکی تسنن و تشیع، نه به معنای رد اسلام و نه پذیرش دگماتیک آنان است. باید آنان را نیز همچون یک آزمون مورد تحلیل قرار داد و از اشتباهات آنان گذار صورت گیرد و موارد صحیح آنان، جذب و درونی گردانیده شود. این کار نیازمند تحلیل علمی است. تا جهان مسیحیت به نقد خود نپرداخت، نتوانست به راه برون‌رفت دست یابد. روشنفکری و روشنگری ایرانی، با توجه به تاریخ چهل‌و‌اند ساله‌ی اخیر ایران، هنوز درنیافته است که «اگر تنها از رژیم مذهبی انتظار حل ریشه‌ی مسائل و بحران‌های پیش رو، و از جمله موضوع نفتی □ که درآمد حاصل

از آن در سوریه، لبنان، فلسطین و یا از طریق غارتگری‌های بی‌سابقه حیف و میل می‌شود- داشته باشد، به معنای خودفربیی چند باره است.» دیگر روشن شده است که «رژیم‌های مذهبی و شوونیستی مستعد، جهت فاشیسم می‌باشند.» جای تعجب است که فاشیسم مذهبی حاکم بر ملل ایران، برای روشنفکری ایرانی اهمیت ندارد. مورد انقلاب‌های مصر، تونس، آنچه که در سوریه، عراق و افغانستان اتفاق می‌افتد، نشان می‌دهد که اساسی‌ترین تحول سیاسی در خاورمیانه، برگزیر نظری و عملی از رژیم‌های مذهبی فاشیستی و شوونیستی استوار است. تحول و دگرگونی مثبت ارتباط تنگاتنگی با پیشروی دموکراتیزاسیون، دموکراسی بومی و فرهنگ در تمامی عرصه‌های اجتماعی است. تنها خواست ملل ایران یا به اصطلاح معمول، اقلیت‌های قومی، برداشتن موانع بر سر راه جامعه‌ای دموکراتیک است که همه از آن بهره‌مند و به «خودمدیریتی» خویش دست خواهند یافت. اگر کسان و یا مللی خواهان جامعه‌ای دموکراتیک نیستند، حداقل مانع دیگرانی نشوند که خواهان آن هستند. تنها راه جلوگیری از تجزیه‌ی کشور، تبدیل شدن به جامعه‌ای دموکراتیک است. انتظار مدیریت مطلق جامعه غلط است. جامعه‌ی ملل ایران و از جمله روشنفکری آن، که به مرزهای نامنعطف رژیم مذهبی محکوم گشته است و قدرت تا کوچک‌ترین سلول‌های آن رخنه یافته، به نحوی که مادر فرزندش را به نشانه‌ی عبودیت و بردگی فاشیسم مذهبی، پای چوبه‌ی دار می‌برد، از طریق ایدئولوژی مذهب‌گرا به سرگیجه و آشفتگی ذهنی گرفتار شده است. سلامتی ذهنی و روحی (بهداشت مغزی) را از مردم سلب کرده‌اند. چنین مدلی برای ملل ایران، تاکنون یک دام و شبکه‌ی تمام فشار و غارت و استثمار بوده است. دام اصلی در پیش

روی ملل ایران، این مشکلات است. باید حاکمیت را به مردم بازگرداند تا نمایندگان واقعی آنان، به حل مشکلاتشان مبادرت ورزند. بدون اصلاحات سیاسی واقعی و رعایت حقوق همه ملل ایران، نمی‌توان هیچ یک از معضلات را حل و ریشه‌کن کرد. اقدامات فاشیسم حاکم در راستای حل هر معضلی، به مشکلات و تنگناهای جدیدتر و بیشتری منتهی شده است. راه تشکیل ملت مشترک از ملل ایران، از پایبندی کامل به آزادی اندیشه و بیان می‌گذرد. خواست جامعه‌ی دموکراتیک از سوی ملل ایران، حداقل‌ترین شرط است؛ ترجیحی نازل‌تر از این، به معنای حل مسئله نیست، بلکه به معنای گسترش درگیری‌هاست. کسی که نگران به اصطلاح اقلیت‌های مرزی است، لازم است بداند که این تنها راه حل است. هر اندیشه و آزمون نازل‌تر از این، خدمت به فضای درگیری و جنگ فزاینده و دامن‌گستر خواهد بود. تمامی راه‌ها با صرف نظر کردن از دموکراسی و انکار آن به عنوان «کالای» غربی، یا موجب به تأخیر انداختن مسائل و بدین ترتیب گرفتار شدن در بن‌بست می‌شود، و یا به درگیری‌های شدید و جدایی‌ها ختم خواهد شد. تاریخ مسائل ملی، مملو از چنین نمونه‌ها و تجارب تلخ می‌باشد. بی‌توجهی به این مسائل، از ابتدای انقلاب ایران، موجب انحراف انقلاب از اهداف اصلی و کشاندن کشور به درون فروپاشی و معضلات کم‌نظیر و بحران‌های مستمر شده است. با صراحت باید گفت، اگر مسائل ملی ملل ایران حل نشود، ملل راه چاره‌ای به غیر از اقدام به بسیج عمومی و جنگ سراسری، جهت حفظ موجودیت خویش و زندگی آزاد نخواهند داشت. ملل ایران در شرایط حاضر، گرفتار بدترین نوع بردگی‌اند، نتیجه‌ی اصلی حاکمیت رژیم بنیادگرای مذهبی بر ملل

ایران، تاکنون (زمان نگارش این سطور) به‌هدردادن بیش از چهار دهه انرژی حیاتی اجتماع، از طریق درگیری‌ها و تنش‌ها بوده است. رژیم فوق، علاوه بر اینکه سرچشمه‌ی حل مسائل اساسی ملی و اجتماعی نیست، بلکه در حکم منشاء مشکلات و عمق‌بخشیدن به آن، تا حدی که نمی‌توان از پشیمان برآمد، می‌باشد. مسئله حل نمی‌نماید، مسئله می‌سازد و ابزار درگیرنمودن نیروهای اجتماعی تا حد مستهلک‌نمودن آنها نیز هست. اگر این درگیری‌ها و تنش‌ها و غارت‌ها نبود، تنها از طریق درآمد نفت، ایرانی ساخته می‌شد در ردیف کشورهای طراز اول جهان از لحاظ توسعه و فضای دموکراتیک. اگر ترکیه‌ی امروز در ردیف بیست اقتصاد برتر جهان است، ایران حداقل جزء ده کشور اول می‌شد. اما برعکس، شرایطی را بوجود آورده‌اند که واقعیت عراق، افغانستان، لیبی و سوریه‌ی امروز، سرنوشت آینده‌ی ایران را نشان می‌دهد. بیش از چهار دهه است که هیچ یک از روش‌ها و برنامه‌هایی که به ملل ایران ارائه داده‌اند، موفقیت‌آمیز نبوده‌اند. پنهان‌کردن این وضعیت و اوضاع و احوال از سوی روشنفکری ایرانی، توجیهی ندارد و سکوت در برابر آن، هیچ مصلحتی به جز برای فاشیسم مذهبی، برای کشور و جامعه ملل ایران را در بر ندارد. به قول برتولت برشت، کسانی که حقیقت را نمی‌دانند، ابله‌اند؛ اما کسانی که حقیقت را می‌دانند و آن را پنهان می‌کنند، تبهکارند. ملل ایران دارای مسائل اقتصادی و مطالبات دموکراتیکی هستند که در طول تاریخ روی هم تلنبار شده‌اند. رژیم نه تنها این مسائل را حل نمی‌کند، بلکه حتی نمی‌خواهد بحثی هم از حل آنها به میان آید. تنها از طریق درگیری‌های دینی و مذهبی، جناحی و تنش‌های منطقه‌ای و جهانی، پنهانشان

می‌کند. هر گامی که به هدف حل مسائل برداشته می‌شود، مسائل را هرچه بیشتر بزرگ‌تر و عمیق‌تر و لاینحل می‌نماید؛ مسائل فرهنگی ملل ایران و حتی خاورمیانه، که هزاران سال است روی هم انباشته شده‌اند. رژیم‌های سنتی و مذهبی فاشیستی از حداقل یک قرن گذشته تاکنون، صرفاً فرهنگ‌ها را از طریق فشار سرکوب نموده‌اند، اما نتوانسته‌اند نابودشان کنند. مانند عراق به سمت و سویی می‌روند که یا منتهی به تحلیل‌رفتن، فروپاشی و درگیری خواهد شد، یا باید راه‌حل‌های ریشه‌ای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ملی دموکراتیک را الزامی تر نمود. محور اصلی در حل مسائل ملل ایران، بر مبنای گذار از بنیادگرایی مذهبی - شوونیستی، می‌تواند مطرح باشد. در این وضعیت، گسست از نظام مطرح می‌شود. آنچه که به عنوان مردم‌سالاری دینی و یا اصلاح‌طلبی در چارچوب ساختار نظام مطرح است، قادر به تشکیل آلترناتیو دموکراتیک نیست. آهنگ تندی که جامعه‌ی ملل ایران را به سوی خرافه‌پرستی می‌برد، رو به فروپاشی دارد. کسانی که از بلایا و مصائب تعجب نکنند، آن را درک نکرده‌اند. در این اوضاع و احوال، اتحاد و همبستگی بامعنا نه تنها در میان نیروهای دموکراتیک، بلکه در میان تمامی نیروهای اجتماعی ملل ایران و پیش از هر چیز مقوله‌ی آگاهی صحیح تاریخی و اجتماعی، ضرورت دارد. ملل و نیروهای اجتماعی‌ای که منافعشان در درون مرزهای سیاسی مشترکی رقم می‌خورد و طرفدار همزیستی مسالمت‌آمیز بر مبنای حقوق، مزایا و تعهدات برابرند، باید به واقعیت تاریخی و اجتماعی یکدیگر احترام بگذارند و همدیگر را بپذیرند، زیرا این امر بنیان دوستی و برادری پایدار و جوهره و ماهیت نوعی رژیم مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک است. تنها کوردها بودند که از ابتدای



نطفه‌بستن این انحرافات در انقلاب ملل ایران، که اکنون شاهد آنیم، در برابر آن موضع‌گیری کردند و هم به جمهوری اسلامی به دلیل روشن‌نبودن ماهیتش، هم به قانون اساسی به دلیل ارتجاعی‌بودنش، رأی ندادند. جامعه با تسلیم یا واگذاری حاکمیت و اراده‌ی خود به یک نفر از آن (حاکمیت و اراده‌ی خود) صرف‌نظر می‌کند. همین که ملل ایران دست به این کار زدند، تصمیماتی که به اسم جامعه انجام گرفت و می‌گیرد، به حدی رسیده است که دیگر نمی‌توان مهارش کرد. گذشته و حال نشان می‌دهد که حکومت فردی، در هر حالی و در هر شرایط بد است. رهبران انقلاب و رژیم مذهبی ایران، مرجع‌پرستان کهنه‌گرا هستند و به پیشکسوتان آموزه‌های خویش، دلبستگی زیادی دارند. قدرت یک انسان بر انسانی دیگر و یا انسان‌های دیگر، باید همیشه از قرارداد و یا از چیرگی سرچشمه گرفته باشد. تا ملل ایران شیوه‌ی اندیشیدن خود را دگرگون نکنند، آزاد نخواهند شد. قدرت حکومت به ویژه شکل مذهبی و دیکتاتوری آن، در فضیلت‌بخشیدن و خوشبخت کردن آدمی بسیار محدود است. تمایلات اخلاقی و خصلت افراد هر جامعه‌ای، بستگی و پیوند بسیار و شاید کامل به آموزش دارد. حکومت مذهبی ایران به لحاظ سرشت خود، با اصلاح ذهن افراد در تعارض است. در عمل همان اندازه بد است که در نظر، ذهن را باید بیدار کرد. برخلاف تصور دیکتاتوران و مطلق‌گرایان، بی‌عدالتی به مقتضای سرشت خود نمی‌تواند یک هستی را پایدار نگه دارد؛ تجربه‌ی تاریخ بشر این موضوع را تأیید می‌کند. شکل دیکتاتوری نهاد دولت مانع است که فرد و جامعه به کشف خطا تمایل داشته باشند. به عبارت دیگر، خطاهای فرد و جامعه را به وسیله‌ی بینش و ایدئولوژی خود، استواری

و دوام می‌بخشد. قبول دگماتیسم‌ها به شکل حقیقت‌های قاطع و تغییرناپذیر، خطرناک‌ترین مسئله است. دگماتیسم دینی که اکثراً بدین شکل فهمیده و درک شده است، تاریخ انسانیت را غرق خون و ترازودی‌ها نموده است. فلسفه و اندیشه‌ی علمی، در مقابل دگماتیسم‌ها، فرم‌های سالم‌تر اندیشه‌ی مثبت می‌باشند. علم و فلسفه از این جهت بر دگماتیسم برتری دارند که در علم و فلسفه، واقعیت حیات جهان‌شمول در چارچوب تمام تفاوت‌ها و زنده‌بودن‌هایش درک می‌شود. به همین دلیل هر جامعه‌ای که در فلسفه و علم پیش رود، در مقابل جوامعی که قادر به گذار از دگماتیسم اعتقادی نیستند، و تحت سیطره‌ی این دگماتیسم باقی می‌مانند، همیشه برتری داشته‌اند. وقتی به شکل دگماتیک به اقدامات اصولی و به نوعی دگماها پایبندی نشان داده شود، اشکالات و ریسک‌ها آغاز به سربرآوردن می‌نمایند. مدت‌هاست که بر مأمین ما زمستان سخت و سیه حاکم است و خود نیز قادر به رهایی از انجماد فکر نشده‌ایم. به منظور طولانی‌تر کردن این زمستان سخت و سیه است که علوم انسانی را از نظام آموزشی کشور حذف کرده‌اند، و یا می‌خواهند حذف کنند. انسان باید استقلال فکر داشته باشد. انسان تا وقتی برده است خصوصاً از لحاظ فکری - نمی‌تواند از قید شلاق و منش سلطه‌جو و بسیاری چیزهای دیگر ارباب‌رها شود. بدون اربابی و بردگی، وجود حکومتی براساس بنیادگرایی قابل تصور نیست. قدرتی که از یک انسان اندیشه، اراده و شخیصتش را می‌گیرد، نیروی مرگ و زندگی است و اینکه تبدیل کردن انسان به برده، همان کشتن اوست. تا هرگونه دیدگاه درباره‌ی سرنوشت منجی‌گرایانه‌ی ایرانی کنار گذاشته نشود، اصلاحات مفهومی ندارد. اگر بگذاریم این لحظه‌ی مناسب

از دست برود، بعدها برای جبرانش جوی‌هایی از خون خواهیم پرداخت. کشور ایران متعلق به ملیت یا قومیت خاصی نیست؛ هرچند که ملیت خاص (فارس) بر سایر ملل سلطه دارد. ایران سرزمین مغایرت‌ها و تفاوت‌هاست! جامعه‌ی ایران از مجموعه ملل ایران شکل گرفته است. کسانی که دارای افکار و نگرش شوونیستی‌اند، ضرورت دارد آگاه باشند و بدانند مشکل و معضل اصلی ملل ایران، نابرابری حقوق، ستمگری ملی و سایر بی‌عدالتی‌هاست. مسئله‌ی اصلی ملل ایران در تاریخ معاصر خود، حداقل از اواخر سلسله‌ی قاجار تاکنون، که بیش از چهار دهه در زیر سلطه‌ی فاشیسم مذهبی سپری کرده‌اند، فقدان آزادی‌های مشروع و جامعه‌ای دموکراتیک است. سیاه‌ترین ارتجاع چنان در کشور ریشه دوانده است که امکان دسترسی به هرگونه آزادی را، اگر غیرممکن تصور نکنیم، ظاهراً در آینده‌ای دور قابل تصور است. روشنگری ایرانی، ملل ایران را با به خاطر تحقیر کردن و یا بی‌اهمیت نشان دادن مسائل ملی آنها، به رغم اینکه در سراسر کشور در سرزمین‌های مادری خود ساکن هستند (که کشور ایران از مجموعه‌ی آن سرزمین‌ها شکل گرفته است)، قومیت‌های مرزی می‌نامد و از اینکه مطالبه حقوق کنند، اظهار نگرانی می‌کند. البته نگرانی‌ش چندان بی‌مورد نیست؛ اما از جهت عکس قضیه، اظهار نگرانی می‌کند. مشکل اصلی ملل ایران، بی‌حقوقی، نابرابری، توسعه‌ی ناموزن، سیاست‌های تبعیض‌گرایانه و منطقه‌گرایی، ستمگری و طرد آنان از اداره‌ی امور خویش است. رژیمی که هر روز ورشکستگی‌اش را با درس‌های عبرت‌آموز اثبات می‌نماید، قابل اصلاح و پایدار نیست. ایران باید به صورت فراملت اداره شود. یعنی هیچ ملتی چه فارس، ترک، کورد و... سودای سلطه بر دیگران را نداشته باشد. چه با

توسل به مذهبی خاص و یا ملی‌گرایی. اساس رقابت بین ملل ایران باید پیشرفت‌های اقتصادی، علمی، فلسفی، اجتماعی، فرهنگی، توسعه‌ی دموکراسی، سیاسی باشد که این هم با رعایت حقوق، مزایا و تعهدات برابر امکان‌پذیر است. زیرا تجربه کرده‌ایم، مبارزات ملتی که هدف‌اش تشکیل دولت است و دولتی که در پی تشکیل ملتی خاص است، فاکتور اصلی واقعیت خونین عصر ماست. ما ناچار به زیستن در کنار هم هستیم. از این طریق می‌توانیم گذشته‌ی منفی را به سوی آینده‌ی مثبت سوق دهیم. کسان و یا نیروهایی که این موضوع را نمی‌پذیرند، کشور را به سوی فروپاشی می‌برند. مبدل شدن به یک ملت بزرگ‌تر، آرمان سرمایه‌داری است. زیرا هر ملتی از این طریق می‌تواند، امتیاز سرمایه‌ای، بازار وسیع، منابع گسترده و امکان استعمار و بهره‌کشی از دیگران را ایجاد کند. در ایران فعلی، بورژوازی انحصارگر تجاری بازار سنتی، که از نظر سیاسی بسیار مرتجع هم می‌باشد، نسبت به سایر ملل این جایگاه را دارد، و همه از جمله توده‌های زحمتکش فارس، خدمتگذارش هستند. از این لحاظ، فدراسیون یا کنفدراسیون آلترناتیو (جایگزین) دولت-ملت یا دولت-مذهب فعلی می‌باشد. چرا روشن‌اندیشان ایرانی از آن گریزانند؟ برای بورژوازی فارس و یا بورژوازی سایر ملل ایران، به ویژه بورژوازی ترک‌ها، که با بورژوازی فارس در زدوبند است، سرزمین ملل دیگر نظیر کردستان، آذربایجان، بلوچستان و... به عنوان ملک، و بازار آن نیز به عنوان حوزه‌ای که سود در آن کسب می‌شود، بسیار ارزشمند می‌باشد. بدون توجه به اینکه ساکنین اصلی این سرزمین‌ها در چه شرایطی هستند، تنها به فکر حفظ، نگاه‌داری و بهره‌برداری و سودجستن از آن است. اول از طریق فریب و توطئه، و اگر از این دو طریق ممکن نشد، مانند کردستان



با زور و میلیتاریسم (نظامی‌گری). اگر دولتی مذهبی از نظر انسانی و شرعی و فقهی به این موضوع نگاه کند، این‌گونه سودبری «حرام» است. برای یک مذهب راستین که روحانیت شیعه مدعی آن است، وطن یک ایده‌آل نیست، بلکه مورد اصلی ارزشمند گردانیدن زندگی است. از نظر مذهب راستین، وطن برای ملت و فرد، صرفاً یک ابزار و یک نعمت خدادادی است که همه باید یکسان از آن بهره‌مند شوند. از نگرش دین و مذهب راستین و انسانیت، تعلق داشتن به یک ملت، نه یک امتیاز و نه یک نقص است. چرا در نظر رژیم مذهبی ایران، که خود را نماینده‌ی بشریت و یا حداقل جهان اسلام می‌پندارد، کوردها، بلوچ‌ها، بهائیان، دراویش گنابادی، سنی‌ها و دگراندیشان و روشنفکران و... متفاوت‌اند؟! اگر سرزمین و دولت اختصاصی است، پس هر ملتی باید بر سرزمین خود، دولت خود را تشکیل دهد. رژیم مذهبی حاکم بر ایران، در این خصوص هم گرفتار پارادوکس است، گاهی بر امت واحد اسلامی تأکید دارد و در برخورد با جهان غرب بر منافع ملی. در هر دو مورد هم صادق نیست. هنگامی که از این مقولات و یا از تئوری دولت-ملت و یا دولت-مذهب سخنی به میان می‌آید، موردی که به طور جدی باید انتقاد از آن به عمل آید، مقدس‌نمودن و الوهی نشان دادن آن است. رژیم مذهبی خود را به عنوان حاکمیت الهی بر روی زمین جلوه می‌دهد و بر این باور است که برای حفظ آن هر کاری یا به عبارت روشن‌تر، مانند فرمانروایان کلیسا در قرون وسطا، هر جنایتی را انجام داد. شاهدیم که تاکنون با دریا‌هایی از خون ملل ایران پایدار نگه داشته شده است. سرمایه‌داری هم، دولت-ملت را خدای خود می‌داند. رژیم مذهبی، خدایی است که بر تخت «خدا-شاه-میهن» رژیم سلطنتی گذشته نشسته است. هژمونی

ایدئولوژیک، به تناسب دینی نمودن این مفاهیم مربوط به اقتدار و سلطه‌ی یک ملت، یا یک مذهب، یا به عبارت دیگر، یک الیگارشی (سلطه‌ی اقلیت)، قانون پیشینه‌ی سود را مشروعیت بخشیده، و بدین ترتیب آن را مصداق می‌بخشد. تلاش اصلی رژیم برای یکنواخت کردن جهان ذهنیتی، برای پایداری منافع نامشروع خود است. هدف اصلی رژیم مذهبی از اهمیت‌دهی به تمام آداب و رسوم‌ها، روضه‌خوانی‌ها، مراسم‌های گوناگون مذهبی و علائم و نشانه‌ها، منافع انحصاری قدرت‌طلبانه و استثمار است که یا پنهان می‌کند، یا با تقدس‌گرایی و مشروعیت‌دهی، مصداق می‌بخشد. وقتی تمامی رویکردها و عملکردهای رژیم را برای پنهان‌کاری مورد تفسیر قرار دهیم، به طور صحیح می‌توانیم حقیقت واقعیات اجتماعی و تنگناهای پیش‌روی ملل ایران زمین را درک کنیم. ادعایی دال بر اینکه رژیم مذهبی، که به سان یک انگل و بیماری اجتماعی بر کشور ایران سایه انداخته است، عالی‌ترین حکومت دینی و به زعم مقاماتش، اسلام ناب محمدی است، به معنای معیوب نشان دادن تمام ادیان و مذاهب است. هدف از چنین جلوه‌ای از دین و مذهب چیست؟ این اقدام نوعی فعالیت ایدئولوژیک بوده و رژیم خدایان بی‌نقاب است که جلای قداست مصنوعي هزاران بار بیشتر از «خدای واقعی» بر روی آن کشیده شده است. این موارد به دین و مذهب راستین و خداشناسانه و «خدای واقعی» ربطی ندارند. رژیم که دیانتش فاقد هرگونه انسانیتی است، هرچه ادعا کند، چیزی فراتر از ادعایی همچون آفریدن خدا از جانب نمرودها و فرعون‌ها، هیچ ارزشی ندارد. یک ایده‌ی متقلبانه و فرعونی است. اسلامی که همیشه در پی دستیازی به قدرت است، باید به عنوان اسلامی درک گردد که از ماهیت ژرف جامعه‌گرایانه‌ی

خویش گسسته و در موقعیت ضد آن قرار گرفته است. دشوار است که بتوان اسلام دولتی را دین حقیقی شمرد. در امر مشروعیت بخشی به سوءاستفاده‌هایی که دولت در حوزه‌های ایدئولوژیک، حقوقی و اقتصادی انجام می‌دهد، به کار می‌رود. نکته‌ی مهم در اینجا این مسئله است که آیا دولت دین را به کار می‌برد، یا دین دولت را؟ اگر دولت دین را به کار می‌برد، آن دین هویتش از دست رفته محسوب می‌گردد. چرا که ماهیت دین همیشه مرتبط با جامعه است. کاربست دولت توسط دین، اگر چه امری متفاوت است، اما منجر به همان نتیجه می‌گردد. اینکه چرخه‌ی مدیریتی وسیعی همانند دولت، تحت اوامر فرموده‌های دین قرار گیرد، یا به امر واقع در ایران تحت اوامر آیت‌الله‌ها که هر کدام قرائت‌های سودجویانه‌ی خود را از دین دارند، خطر بزرگ‌تری را تشکیل می‌دهد. در این وضعیت، به نوعی، فاشیسم قرون وسطایی رواج می‌یابد. محدودنگه‌داشتن دین به حوزه‌ی اجتماعی و واگذاشتن آن به ترجیح آزادانه‌ی افراد با خصوصیات ظهور آن، تطابق بیشتری دارد. اسلام دولتی یا دولت اسلامی فرمان‌دهنده و آنتی‌دموکراتیک است. روشنفکران ایرانی، همیشه در برابر انتخابات‌هایی که به سبب پاکسازی رذیلانه‌ی قبلی مخالفان، از سوی شورای نگهبان (دستگاه انگیزاسیون قرون وسطایی) و به علل دیگر به زمامداری مطلق بنیادگرایی مذهبی می‌انجامد، چشمشان را بستند و پنبه در گوششان فرو کردند. حتی روزنامه‌نگار پرمدعایی مانند مسعود بهنود، در یکی از برنامه‌های تلویزیونی BBC با افتخار اعلام کرد «من همیشه در همه انتخابات‌ها شرکت کرده و می‌کنم تا مردم را به مشارکت در انتخابات عادت دهم.» این روزنامه‌نگار کهنه‌کار و پرمدا، متوجه نشده است که بایکوت و تحریم در شرایطی که تمام

زمینه‌ها و بسترهای انتخابات دموکراتیک، از بین برده شده است، مهم‌ترین مسئله در هر انتخاباتی است. وی وقتی می‌گوید «می‌خواهد مردم را عادت دهد که در انتخابات شرکت کنند.» از یک سو به شعور ملل ایران اهانت و از سوی دیگر، به سود رژیم مذهبی یاوه‌گویی می‌کند. اگر وی و سایرین در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ و در زمستان همان سال، چشم‌بسته به نظام جمهوری اسلامی که ماهیتش برای هیچ کس روشن نبود، و به قانونی که کاملاً ارتجاعی بود، در کنار ملت کورد رأی نمی‌دادند و آن انتخابات‌ها را بایکوت می‌کردند، چه اتفاقی می‌افتاد؟! لابد بهنودها ادعا خواهند کرد که شرکت کرده‌اند اما جزء همان دو درصدی هستند که به جمهوری اسلامی رأی نداده‌اند!... هیچ فرد عاقل و بالغ، روشنفکر، انقلابی و دموکرات‌منشی در انتخاباتی شرکت نمی‌کند که نتیجه‌اش از قبل تعیین شده است. بر خلاف تصور چنین افرادی، مشارکت در هرگونه انتخاباتی، رژیم مذهبی را برای برگزاری انتخابات‌های فرمایشی جسورتر کرد تا نتیجه به کودتای انتخابات ۱۳۸۸ و فجایع بعد از آن منتهی شد. هر انتخاباتی که نمایندگان واقعی ملل و خلق‌ها، اقشار و طبقات اجتماعی از جمله کارگران، دهقانان، زنان، روشنفکران امکان‌کندید شدن در آن را نداشته باشند و فیلتر شورای نگهبان بالای سرشان باشد، باید بایکوت شود. بهنود از ماهیت پروسه‌ی انتخابات، هم در زمان سلطنت شاه و هم در دوران سلطنت آخوندها، توجه و یا درکی ندارد. در چنین شرایطی بود که در بطن یکی از عظیم‌ترین و گسترده‌ترین انقلاب‌هایی که ملل ایران خالق آن بودند، حکومتی سر برآورد که از همان آغاز، اختیارات دولت و مجلس و حق استفاده از رادیو و تلویزیون و مطبوعات را، به یک نفر تفویض کرد که تحمل و حتی حمایت هم شد. چنین روشنفکرانی که خودشان



نیز ناچار از آوارگی و دربه‌دری شده‌اند، هنوز عادت نکرده‌اند رفتارشان را با عقل و خردشان هماهنگ سازند. نمی‌توان به عظمت و شرافت روشنگری چنین روشنفکرانی ایمان داشت. چنین نگرشی، حاکی از احساس ناامنی و ناامیدی و از اینجا راندگی و از آنجا ماندگی روشنفکر ایرانی است. چنین روشنگری سیاسی‌ای، سوداندیش و ابزاربین است. چنین روشنگری‌ای جرئت نمی‌کند عقل را به کار برد. روشنگری ایرانی هنوز نتوانسته است به سان برخورد روشنگری اروپای غربی با کلیسا، با مرجعیت قم، مشهد و نجف درافتد و از آن بگسلد. به قول مارکس و به دنبال او والتر بنیامین و ویل دورانت، نگاه تاریخ باید از آسمان به زمین، و از ستمگر به ستمدیده معطوف شود و از عرش به فرش آورد. تاریخ راستین یادبود ایوب در کناسه است، نه نقل قدرت‌نمایی‌های پیهوه. تاریخ به آن گونه که هرگز نوشته نشده، راستی و شرف خود را در آن می‌بیند که با ما از دختر یگانه و بیتابی سخن گوید که مرگ و عذاب را بر استحاله‌ی پلشت در حرامسرای سلطان برگزید. نگاه بخش اعظمی از روشنفکری ایرانی در انقلاب ۱۳۵۷ به آینده نبود. آینده‌ای که بر باد شد و از دست همه رفت. روشنفکرانی که واقع‌گراتر و واقع‌بین‌تر بودند از سوی رژیم مذهبی قلع و قمع شدند. قابل محاسبه و برآورد نیست که بنیادگرایی در بیش از چهار دهه‌ی گذشته، ملل ایران را چندین سال به عقب رانده است. شرایط حاضر، خود دست‌پخت روانگردان چپان خادم وضع موجود است. آنان هنوز به استحاله و ادغام فردیت آزاد در کلیت فرهنگ گله‌پرور، اذعان ندارند. چنین روشنگری‌ای در فردیت توده‌ها نقش ایفا می‌کند. عوام‌فریبی و روشنگری تنها به عصر تکنیک مرتبط نمی‌باشد، بلکه از اعصار اساطیر دوشادوش در روند تاریخی در حرکت بوده‌اند، اما روشنگری مدرن دوباره به

دام اسطوره‌ای گرفتار شده که بدو آهنگ فسخ آن را کرده بود. به قول نیچه، هر جا که قدرت به ضعف می‌گراید، مردم‌فریبی در کسوت ایده‌های افلاطون، اخلاق مسیحی، نفس‌کشی بودایی، برابری و برادری در سوسیالیسم و دموکراسی، وارد گود می‌شود تا ضعف را به نام حقیقت بر صدر نشاند و نخبان جریده‌رو، ارواح نیرومند و بی‌اخلاق و نیروی خالص حیات را به دست توده‌های همچون گله، خاموش و مدفون کند. همان گونه که از قرن قبل تاکنون ملل ایران هم تجربه کرده‌اند، تاریخ مردم‌فریبی، تاریخ تقدیس قدرت است. در شرق و غرب، نشر توهم و فریب در اذهان توده‌های تحت سلطه، همواره یکی از ابزارهای دوام و بقای قدرت بوده است. این سخن معروف در مورد ملل ایران مصداق دارد که «دیکتاتور، آن کس را که دیکتاتورش خواند، به زندان می‌افکند.» پادشاه اگر خود را سایه‌ی خدا تلقی نکند و آخوند خود را نماینده‌ی خدا بر عرش نخواند، اریکه‌ی محکمی نخواهند داشت. سربازان اگر فرمان نبرند، یال و کوپال سرداران مضحک‌های بی‌ش نخواهد بود. اگر نبود توده‌ای که شانه برای تازیانه‌ی زورمندان خم کند، دولت زور هم به شیئی بند نبود. روشنفکری ایرانی، در زهدان خود خمینی را به جای سایه‌ی خدا (شاه)، به عنوان نماینده‌ی خدا بر زمین پروراند و حتی بسیار چاق و چله‌تر از شاه کرد... تجربه‌ی رژیم مذهبی در ایران برای توده‌های ملل ایران، بیانگر آن است که دیکتاتوری و استبداد هرچه بیشتر خود به خدا پنداری ایمان داشته باشد و خود را نماینده‌ی خدا بر عرش بداند، کمتر شاهد نیروی خاموش توده‌ها خواهد بود، و توده‌ها هر چه کمتر در افسون اسطوره‌ی دیکتاتوری اسیر باشند، بیشتر برای رهایی امید و آمادگی دارند. همواره ترس و وحشتی در هرگونه پیوند خواجه

بندهای مبادله می‌شود. به قول معروف، ارباب زاده‌ی وحشت است و مردم‌فریبی زاده‌ی محتوم استبداد و ستمگری است. آنکه می‌ترساند، می‌ترسد؛ و گرنه به قول معروف هیچ‌کس چماق بر سر مار نمی‌کوبید. روشننگری ایرانی، از آنالیز چنین روابطی بین نظام سلطه و توده، یا ناتوان بوده و یا خود از منافع آن سودمند بوده که چنین اقدامی را صورت نداده و نمی‌دهد. در ایران زمین تاکنون هرگز دنیایی غیرعادلانه‌تر، ستیزه‌جوتر، ستمگرتر، منافق‌تر، از دوران رژیم مذهبی وجود نداشته است؛ از اصلاح‌ناپذیرترین، خنان‌ناپذیرترین، تمرکزگراترین، نفاق‌افکنانه‌ترین، تهمت‌زن‌ترین نظام‌های اجتماعی است که در ایران زمین در اقتدار بوده است. بدین‌سان ایدئولوژی حفظ و ترویج وضعیت موجود، نهانی، مبهم و با ظاهری بی‌طرف و نامتعهد مجال بروز پیدا می‌کند، و همین ابهام مجال می‌دهد که هر آنچه را مصداق‌پذیر (سازگار) نیست، ابزار سلطه‌ی خود سازد تا معنای دروغین به زندگی جامد و تغییرناپذیر تزریق کند. فقدان خرد انتقادی و دیالکتیکی است که فلسفه‌های وجودی و روشننگری را در دام نوعی مرجعیت ایدئولوژیکی و کیش‌مداران می‌اندازد. تنها چیزی که از آن می‌ماند، عرض ارادت به آداب شریعتی تهی از جانمایه‌ی دین، و صرفاً مفید به حال تثبیت وضع موجود، به نفع نیروهای سلطه و حاکمیت بنیادگرا است. این مسئله را قبلاً فلاسفه اینگونه طرح کرده‌اند: «صورت‌های آئین پرستش، یعنی آنچه موضوع فرهنگ عامه است، همچون پوسته‌های تهی‌شده از مغز و هسته، بیش از رمز و راز خود عمر می‌کنند. زبان اصالت بی‌آنکه توخالی بودن این صورت‌ها را تمیز دهد، به دفاع از آنها نیز کمک می‌کند. این اهانتی است نه تنها بر اندیشه،

بلکه بر دین هم!» وقتی تفکر به بنیاد خویش، به فردیتی یکسره از جهان بریده رجعت می‌کند، دیگر هیچ چیز واقعی برای آن باقی نمی‌ماند، مگر میرندگی. هدف از روشننگری، رهاسازی از ضرورت طبیعی و طبیعت دوم، یعنی اجبار اجتماعی است، زیرا سلطه‌ی طبیعت سهوا و ناآگاهانه قربانی شدن سوپرکتیویته (ذهن) را لازم می‌آورد. تشخیص اینکه هرچه قدرت بیشتر باشد، آزادی کمتر است، کار چندان سختی نیست که روشننگری ایرانی از تشخیص آن درمانده است. این موضوع، عمری به اندازه‌ی هزاره‌ها دارد. بنیادگرایی مذهبی در ایران، به جای آرمانشهر یا مدینه‌ی فاضله‌ای که وعده داده بود، مدینه‌ی فاسده و جاهله به وجود آورده است. این دقیقاً با غفلت و ناآگاهی مردم درارتباط است که روشننگری و روشننگری در ایجاد آن مسئول است، اما اکنون پاسخگو نیست. بنیادگرایی حاکم در سیاستش صادق نیست، مردم هم گرفتار خوش‌بینی توهم‌آلود هستند. نقد این موارد، نقد قدرت و سلطه‌ی نقاب‌زده‌ای است که خود را در هاله‌ی مقدس‌نماینده‌ی خداوند پیچیده است. وظیفه‌ی روشننگران ایرانی در این جهان ستم‌آلود و قفل‌شده که همواره شریف‌ترین انسان‌ها از قتل‌های زنجیره‌ای گرفته، تا ماجرای کهریزک و اسیدپاشی... در زیر سلطه و قدرت جهنمی آن نابود شده‌اند، جز ایستادگی شجاعانه نیست. وضعیت موجود ضمن اینکه نباید تأیید یا ستایش عرفانی شود، بلکه همواره باید نفی گردد. حق مطلق «ولایت فقیه» هیچ مصداقی در جهان حقوق و دموکراتیک ندارد. جاهلیت، افکار کهنه و حق مطلق، از آن این جهان نیستند. تجربه کرده‌ایم که «با افکار کهنه جهان امروز اداره نمی‌شود.» تا مغز استخوان فاشیسم بنیادگرایی را لمس، درک و تجربه کردیم، اما این فاشیسم، هنوز نتواسته مغز



روشنفکر مآبان ما را تکان دهد. باید به سیستم‌های مطلق‌اندیش یورش برد. روشنگری و روشنفکری ایرانی، هنوز به نحوی مهم، مؤثر و برجسته از مباحث سابق نگسلیده و مقولاتی متفاوت یارویکردی تازه عرضه نداشتند. روشنگری و روشنفکری ایرانی، مسئولیت‌گریز و دست به عصای ایدئولوژیکی که هم اینک خود به ایدئولوژی تنزل یافته، پای در گل دارد. ایدئولوژی معاصر ایرانی نیز با رد علوم انسانی از نظام آموزشی کشور، از اعلام آموزه‌های محسوس و قابل فهمی چون آموزه‌های لیبرال و سکولار خود را بر حذر می‌دارد. ایدئولوژی بنیادگرای امروز ایران، در زبان و قلم روشنفکران ایرانی فرولغزیده است. دگرگونی‌های اجتماعی و منافع اقتصادی و سیاسی به این لغزش دامن زده‌اند به نحوی که از افشای چهره‌ی ایدئولوژی بنیادگرای ناتوان مانده است. این زبان قبل از آنکه درونمایه‌ی ویژه‌ی فرادید داشته باشد، اندیشه را قالب‌ریزی می‌کند. در نتیجه این اندیشه حتی آنجا که در آن، آهنگ ایستادگی در برابر هرگونه انقیاد و تبدیلی مراد شده است، خود را در دام هدف انقیاد می‌افکند. آن‌گاه این زبان به آموزش و پرورش، مدارس ملی، سازمان‌ها، نهادها و دیوانسالاری کشور هم سرایت کرده است. بدین‌سان ریا به امر ماتقدم تبدیل شده است. از این طریق روشنفکران ایرانی به ضد روشنفکری تبدیل شده‌اند. اندیشه‌ی انتقادی در میان روشنفکران ایرانی نتوانسته پایه و شالوده‌ی عینی داشته باشد، بلکه صرفاً نوعی کژپنداری و انحراف ذهنی است. روشن‌اندیشی ایرانی در مقابله با تاریک‌اندیشانی که محکومش می‌کنند، نتوانسته گوی پیروزی را از آن خود کند. معتاد به مرجعیت قدرت‌اند، به بهای تبدیل شدن انسان‌ها به مهره‌های بی‌هویت. آن‌گاه افکار منسوخ

به چشم آنان علمی و مدرن می‌آید و کاری جز سردادن نغمه‌های ستایش عرفانی بنیادگرای مذهب‌ی و اعمال و اقداماتش از دستشان بر نمی‌آید. این روشنفکر مآبان بودند که در سال ۱۳۵۸ از فرمان جهاد خمینی علیه کردستان حمایت کردند؛ دیده‌شدن عکس او را در ماه به چالش نکشیدند تا به امر واقع و قابل قبول در ذهن توده‌های مردم تبدیل شد؛ توان رویارویی با دهشت بنیادگرایی از خود بروز ندادند؛ قلم و زبانشان به جای تشخیص و نقد این دهشت، به دفاع و پایداری از آن نیز کمک کرد. این اهانتی بود به فکر و اندیشه‌ی روشنفکری ایران‌زمین. زیرا خودشان را به عنوان گاسه‌لیس شر و فتنه‌ی روزگار قرار دادند. از همان ابتدا نتوانستند بدون خشونت کشور را اداره کنند، روش دیگری بلد نبودند، یا در راستای منافعشان نمی‌دیدند. چه کسانی مسئول اسیدپاشی جوانان کشور به روی خواهران خود هستند؟ سانسور باید باشد، زیرا روشنگری نباید باشد! اگر روشنگری بود، کسی به فتوا و فرمان آنها (بنیادگرایان) پدران و برادران اندیشمند خود را شکنجه و یا در قتل‌های زنجیره‌ای قتل عام نمی‌کرد و اسید به روی خواهرش نمی‌پاشید. روشنفکران ما تیزقلم نبودند و هنوز هم نیستند. همه باید بدانند که تجارب عراق، افغانستان، لیبی، سوریه و... نشان داد که آثار و تبعات دیکتاتوری و فاشیسم پس از فروپاشیشان، بسیار مخرب‌تر، ویرانگرتر، گسترده‌تر از دوران حاکمیت و سلطه‌ی آنهاست. این موضوع ناشی از تخریب فکر و اندیشه‌ی جماعت است. وقتی جامعه‌ای از اقوام، مذاهب، فرهنگ‌ها، نژادها و طبقات شکل گرفته باشد، به محض رهایی از فاشیسم، به جان هم می‌افتند. چرا؟ انسان‌هایی که تحت سلطه‌ی فاشیسم به مدت زیادی فکر و اندیشه‌شان تباہ گشته، همچون

پوسته‌های تهی‌شده از مغز و هسته، بیش از رمز و راز خود عمر می‌کنند. زبان و قلم روشنفکری ایرانی ما، به جای آنکه این صورت‌ها را تمییز دهد، به دفاع از آنان کمک هم می‌کند. دستاورد ارتجاع و فاشیسم برای هر کشور گرفتار در تصور آن، جز این نخواهد بود. چرا روشنفکران دانشگاهی ما، وقتی از حقوق ملل ایران حرفی به میان می‌آید، گرد و خاک به پا می‌کنند؟ پرسش بنیادین به بهای هر پاسخ ممکن، به چیزی تبدیل می‌شود که برای خودش گوهرین محسوب می‌گردد. وقتی کلام آخوند با کلام خدا یکی دانسته شود و به هیچ وجه نباید در آن تردید و چگون و چرا کرد، باید شاهد چنین روزگاری بود. روشنگری ایرانی، هنوز شهامت کاربرد عقلش را از خود نشان نداده است. هیوم و اوگوست کنت و بسیاری دیگر از جویندگان ریشه‌ی دین، هراس در برابر قدرت نامتعیین و ناشناخته را، سرچشمه‌ی آئین پرستش چیزی که مظهر قدرت است می‌دانند، اما آنها می‌پندارند که روشنگری با جرئتی که برای کاربرد عقل و تجربه به آدمی بخشیده، همراه با زدودن اسطوره، جادو و رمز و رازهای گذشته، انسان را هم از قدرت ناشناخته و هم از نمایندگان و سخنگویان آنها رها ساخته است... در گذشته نیروی نامتعیین و رنگارنگ مانا، که قبلاً در زندگی چادرنشینی کمابیش هر کس می‌توانست از آن بهره ببرد، به انحصار کسانی درآمد که مظاهر آن را در مناسک و معابد متجسم و به‌سامان کردند و خود نیز سخنگوی آن شدند. بدین‌سان قلمرو قدرت در مقام امر قدسی، از ساخت نامقدس جدا شد. قدرت در یک سو، و فرمانبرداری و بندگی در سوی دیگر قرار گرفت. زمانی که مظاهر طبیعت محل ظهور مانا بودند، ضرب‌آهنگ چماق و تازیانه‌ی نمایندگان قدرت، با

ضرب‌آهنگ فرآیندهای همواره همانند و مکرر طبیعت، هم‌گام بود و نمادهایی که به صورت بت، نشانه‌ای از پدیدارهای طبیعی محسوب می‌شدند، همواره با دوام و فشاری اجتماعی هم‌سو بودند. در انقلاب ملل ایران در سال ۱۳۵۷، ضمن اینکه قدرت مطلقه‌ی سلطنتی به اراده‌ی مردم بازگردانیده نشد، بلکه آن را در هاله‌ی تقدس «ولایت فقیه» قرار دادند. بر این اساس، در ایران فعلی آن وحشتی که در تصویری ثابت تعین یافته است، نشان تثبیت‌شده‌ی سلطه‌ی ممتازان است. تجربه‌ی بیش از چهار دهه‌ی ملل ایران تحت سلطه‌ی بنیادگرایی مذهبی، با توجه به غارت‌هایی که صورت داده‌اند، و سرکوب‌هایی که انجام گرفته است، و مشروعیت ایدئولوژیکی که به این جنایات داده‌اند، بیانگر آن است که قدرت، ایدئولوژی و اقتصاد در هم آمیخته‌اند. به هر حال اگر پژوهش تاریخی و غیر ایدئولوژیک مد نظر باشد، شرط اول آن است که هر جدلی را از چشم‌انداز زمینه و زمانه‌ی ویژه‌ی آن، فرادید آورد. جدل‌ها از حال و هوای زمانه جدا نیستند.

